

بخشی از یک کتاب

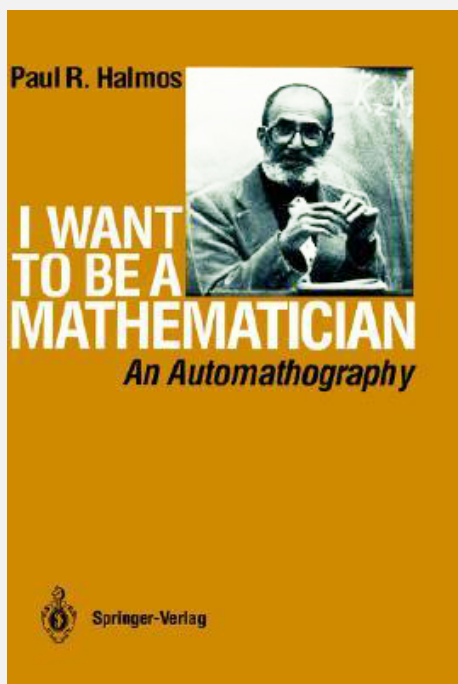


دوست دارم ریاضیدان باشم

پال هالموس

فصل هشت

برگردان: سیامک کاظمی



کتاب دوست دارم ریاضیدان باشم با عنوان فرعی زندگینامه خودنوشت ریاضی یکی از آثار مشهور پال هالموس (۱۹۱۶-۲۰۰۶) ریاضیدان پرآوازه مجار تبار آمریکایی است. هالموس در این کتاب سرگذشت روزگار و احوال و تحولات زندگی خود و ریاضیات دوران خود را به عنوان یک ریاضیدان حرفه‌ای بازگو می‌کند. هالموس پژوهش‌های برجسته بسیاری در خیلی از شاخه‌های ریاضیات دارد، اما جالب است که وی این‌گونه آثارش را در ردیف چهارم از علائق خود (پس از نویسندگی، ویراستاری علمی و آموزشگری) می‌شمارد.

مجله نشر ریاضی از شماره سی‌ام خود انتشار این کتاب را به صورت پاورقی آغاز کرد و در شماره‌های پایانی خود (۳۵-۳۰) شش فصل از این کتاب را منتشر ساخت. خبرنامه انجمن ریاضی ایران از سه شماره پیش ادامه انتشار این کتاب را به همان سبک به صورت پاورقی آغاز کرد و فصل هفت آن به ترجمه دکتر محمدقاسم وحیدی اصل در طی سه شماره پیش انتشار یافت. آنچه در این شماره می‌آید، ترجمه بخشی از فصل هشت این کتاب است.

یک دانشگاه عالی

ساختمان اکهارت

منتظر روایت نوینی از کلام راستین در این زمینه است. اما همه با این فکر موافق نبودند. بعضی به من می‌گفتند: وقت خودت را تلف نکن: اُلام^۴ دارد کتابی در این زمینه می‌نویسد. رابینز^۵ هم همین‌طور. ولی بعضی دیگر تشویقم می‌کردند. در اوایل بهار ۱۹۴۶ (قبل از آنکه پیشنهادهای شیکاگو را دریافت کنم) مارشال استون^۶ نامه دوستانه‌ای به من نوشت و پیشنهاد کرد که کتابم جزو یک سری که او سرویراستاری آن را به عهده داشت منتشر شود. در آن زمان، آن کتاب فقط ایده‌ای بود در ذهنم و پوشه‌ای نازک حاوی چند قطعه کاغذ که روی آنها با خط خرچنگ قورباغه چیزهایی نوشته بودم («بحث احتمال را مطرح کنم؟»، «باید به اندازه‌ها پرداختم»). تشویق‌ها و بعداً شغلی که در شیکاگو به‌دست آوردم، همان چیزهایی

من از زمان دانشجویی در دوره تحصیلات تکمیلی به فکر نوشتن کتابی درباره نظریه اندازه بودم که جای همه کتاب‌های موجود در این زمینه را بگیرد. کتاب ساکس^۱ عالی بود ولی بسیاری از مطالب را دربر نداشت و بعضی از مباحث آن بایستی روزآمد می‌شد. کتاب‌های لیگ و بورل هم خوب بودند ولی بسیار قدیمی و از مد افتاده. کتاب‌های هان^۲ و کاراتئودوری^۳ درباره متغیرهای حقیقی از بهترین منابع اطلاعاتی در این زمینه محسوب می‌شدند ولی شرح نظریه اندازه و انتگرال‌گیری در این کتاب‌ها به اندازه فنجان کوچکی در یک سطل بزرگ بود. ندایی درونی به من اطمینان می‌داد که دنیا بی‌صبرانه

^۱Saks ^۲Hahn ^۳Caratheodory ^۴Ulam ^۵Robbins ^۶Marshall Stone

پنجاه و پنجم، مناطقی فقیر نشین، با ساکنانی عمدتاً سیاه‌پوست، است اما آن تفکیک و جدایی بسیار مضحک از میان رفته است. (میدوی بلوار مستقیمی است که پهنای آن به اندازه‌ی درازای یک بلوک ساختمانی بزرگ در شهر شیکاگوست، شامل شش خط عبور خودرو، چهار پیاده‌رو، زمین‌های چمن، و حتی یک جاده‌ی اسبرو). امروز هاید پارک مانند بسیاری از محلاتی است که طبقه‌ی متوسط نسبتاً ثروتمند در آنها سکونت دارند. اگر استطاعت مالی دارید، می‌توانید در آنجا سکونت کنید. ولی بسیاری از اعضای جوان هیئت علمی، سیاه‌پوست یا سفیدپوست، استطاعتش را ندارند.

در زمانی که من آنجا بودم، بیشتر اعضای هیئت علمی در هاید پارک زندگی می‌کردند و زندگی فرهنگی و روابط اجتماعی آنها پررونق بود. در آنجا کتابفروشی‌هایی دایر بود که در آنها واقعاً کتاب بود (نه فقط زونکن‌های سه حلقه و متن لازم مثلاً برای درس حسابداری ۱۰۱)، کنسرت‌ها و نمایش‌هایی برگزار می‌شد که با ده دقیقه پیاده‌روی از خانه به راحتی به محل برگزاری آنها می‌رسیدید، و اگر در جستجوی هم‌صحبت بودید، در هر ساعت شب یا روز می‌توانستید در رستوران تروپیکال هات^{۱۵} در خیابان پنجاه و هفتم یا هابی هاوس^{۱۶} در خیابان پنجاه و سوم چنان کسی را پیدا کنید. مرز شرقی هاید پارک، بزرگراه موسوم به لیک شور درایو [مسیر ماشین‌رو ساحل دریاچه]^{۱۷} در کنار دریاچه‌ی میشیگان است. دماغه‌ی پوینت^{۱۸} شبه جزیره‌ی کوچکی در انتهای خیابان پنجاه و پنجم، هنوز هم ساحل پر طرفداری برای شنا و آفتاب گرفتن است. دریاچه و میدوی در واقع مرزهای طبیعی ثابت هاید پارک‌اند و همین‌طور، کاتیج گرو که تحت فشار بال‌های جدید بیمارستان بیلینگز^{۱۹} (بخشی از دانشگاه) قرار دارد که دائماً بر آنها افزوده می‌شود. قسمتی از مرز هاید پارک که کمتر از بقیه‌ی قسمت‌ها ثابت و مشخص است در شمال واقع است. در آن زمان به نظر می‌رسید که تقریباً در خیابان چهل و هفتم یا چهل و نهم است. امروز احتمالاً در خیابان پنجاه و پنجم، در درون دو قطعه از پردیس اصلی است.

محدوده‌ی هاید پارک همه‌ی خوبی‌ها و بدی‌هایی را دارد که هر قسمت کوچک از یک شهر بزرگ داراست. حدود ده دقیقه (با قطار برقی) از منطقه‌ی مرکزی شهر - منطقه‌ای با میلیون‌ها جمعیت - فاصله دارد. ولی با اقدامات مستمر و پرهزینه ترتیبی داده شده که مصون از بیماری‌های شهرهای قرن ما بماند. آخرین باری که آنجا رفتم، خیابان‌های پر سایه و آرام و خانه‌های آجری قدیمی و زیبا که هر یک برای اقامت فقط یک خانواده ساخته شده، با گشت‌زنی خودروهای پلیس به شدت محافظت می‌شد (طی ۱۰ دقیقه چهار خودرو پلیس از

بود که برای شروع کار به آنها نیاز داشتم. (کتاب‌های آلام و رایبزن هیچگاه منتشر نشدند).

ترم بهاره‌ی سیر اکیز در اوائل ۱۹۴۶ به پایان رسید، و آخرین چک حقوق را در اول ماه مه گرفتیم. ترم پاییزی در شیکاگو در حدود اول اکتبر شروع می‌شد و در نتیجه، اولین چک حقوق را در آنجا تا ماه نوامبر نمی‌دادند. گذراندن شش ماه بدون حقوق برای یک استادیار جوان دشوار است، ولی من گمان می‌کردم که می‌توانم از این فرصت به‌خوبی استفاده کنم: از مؤسسه خواستم که اجازه دهد این مدت را در آنجا بگذرانم. این تدبیر بسیار عالی از آب درآمد. آنها اتاقی در مؤسسه به من دادند و خانه‌ی کوچکی در نزدیکی مؤسسه برایم اجاره کردند، و نظریه‌ی اندازه شروع به رشد کرد. این پایان داستان نیست چون دو سال دیگر طول کشید تا نوشتن کتاب به اتمام برسد، و تاریخ انتشار هم یک سال و نیم بعد از آن بود. اندکی بعد به شما می‌گویم که ماجرا چگونه پیش رفت.

در ماه سپتامبر به شیکاگو رفتم و دوره‌ای در زندگی‌ام آغاز شد که از لحاظ فعالیت فکری و ریاضی، پرنگیزه‌ترین و پربارترین دوره‌ی عمرم بوده است.

هیئت علمی بخش ریاضی، متشکل از ده دوازده عضو، و نیز هیئت علمی ریاضیات کالج^۷ در ساختمان اکهارت^۸ مستقر بودند، ساختمانی زیبا به سبک نئوگوتیک، پاکیزه و جمع و جور، با راهروهای عربی تاریک و اتاق‌های کوچک تاریک، و زمین تنیس در جلوی ساختمان و حیاط چهارگوش سبز و دنجی در پشت آن. اکهارت یکی از رشته ساختمانی‌هایی بود که، به گفته‌ی بعضی از شوخ طبعان محلی، طرح معماری کالج مگدالن^۹ در آکسفورد از آنها اقتباس شده است. اگر پنجره‌ی اتاق خود را چند ساعتی باز می‌گذاشتید، لبه‌ی پنجره با ذرات چسبنده‌ی دوده، ناشی از کارخانجات فولاد در هموند^{۱۰} و گری^{۱۱} در آن طرف دریاچه، پوشیده می‌شد.

پردیس دانشگاه به آرامی به محله‌ی مسکونی قدیمی و مطبوع هاید پارک^{۱۲} می‌پیوست، جزیره‌ی مستطیل شکل تفکیک شده‌ای در محاصره‌ی یک محله‌ی فقیر نشین. این تفکیک آنقدر جدی بود که اگر قابل تأسف نبود، حداقل احمقانه بود. خیابان کاتیج گرو^{۱۳} مرز غربی هاید پارک بود و هست. حتی رهگذری که به تصادف از آن می‌گذشت فوراً متوجه می‌شد عابران پیاده در یک ضلع خیابان که نزدیک هاید پارک است سفید پوست‌اند و در ضلع دیگر، سیاه‌پوست. غیر از عادت، چیزی مانع عبور اشخاص از عرض خیابان نبود، ولی کسی این کار را نمی‌کرد. وضع در دهه‌ی ۱۹۴۰ چنین بود. امروز مناطق غرب خیابان کاتیج گرو، جنوب بلوار میدوی^{۱۴}، و شمال خیابان

^۷ College Mathematics [پارتمان ریاضیات پایه]

^۸Eckhart Hall ^۹Magdalen College ^{۱۰}Hammond ^{۱۱}Gary ^{۱۲}Hyde Park ^{۱۳}Cottage Grove ^{۱۴}Midway ^{۱۵}Tropical Hut ^{۱۶}Hobby House ^{۱۷}Lake Shore Drive ^{۱۸}Point ^{۱۹}Billings Hospital

اعضای یک خانواده. به حریم خصوصی یکدیگر احترام می‌گذاشتیم ولی مانند اعضای یک خانواده، هیچ‌کس نمی‌خواست در اتاقش را به روی دیگران ببندد و قفل کند. کتاب‌های هر کسی در دسترس همگان بود؛ اگر من مجله‌ای از کتابخانه به امانت می‌گرفتم، شما بی‌هیچ مشکلی می‌توانستید مثلاً مرجعی را در آن مجله واریسی کنید. همکاری میهمان از دانشگاهی دیگر همواره می‌توانست چند ساعتی در اتاق کار کسی خلوت کند و به کار بپردازد. شاه‌کلیدها اغلب مورد استفاده بودند و هیچگاه از آنها سوء استفاده نمی‌شد؛ یک نظام عالی و تحسین‌برانگیز.

در یکی دو سال اول اقامت من در شیکاگو سنت قدیمی زیبایی دیگری هم هنوز برقرار بود. جلسات بخش، سه‌شنبه‌ها هنگام ناهار در کلوب کوادرانگل^{۲۰} برگزار می‌شد. موضوعی که قرار بود به آن پرداخته شود بین سوپ و سالاد مورد بحث قرار می‌گرفت. سنتی مطبوع، دوستانه و کارآمد بود. با توسعه کادر علمی، میز باشگاه خیلی کوچک و تعداد صداهایی که باید شنیده می‌شد خیلی زیاد به نظر می‌رسید، ولی شیوه مدیریت جلسات توسط خودمان تقریباً همان قدر کامل بود که هر مدیریت و حکومت انسانی می‌تواند باشد. خُب، ما انسان بودیم، گاهی هم با هم موافق نبودیم و مشاجرات کوچکی داشتیم (مثلاً کسی بودجه بخش را بیش از حد صرف هزینه‌های پستی کرده، کسی اتاق شخص دیگری را می‌خواهد، و غیره)، ولی روی هم رفته واقعاً به هم احترام می‌گذاشتیم. بیشترین اختلافات در مورد استخدام‌های آتی در هیئت علمی پیش می‌آمد. یک بار من، والتر رودین^{۲۱} را پیشنهاد کردم و آندره ویل^{۲۲}، گروتندیک^{۲۳} را؛ احساسات بالا گرفت و صداها بلند شد. هیچ‌کدام از این دو نفر استخدام نشدند و جو به حالت تقریباً عادی و آرام قبلی برگشت.

تعیین درس‌ها و مدرسان در بخش ریاضی برای سال $n+1$ ، در آخر سال n و درست قبل از کریسمس صورت می‌گرفت. همه اعضای بخش در یک اتاق کوچک سمینار جمع می‌شدند. آندره ویل معمولاً تعداد زیادی دست‌نوشته و بازچاپ مقالات را در دست داشت تا در قسمت‌های کسالت‌آور جلسه خودش را با آنها سرگرم کند. زیگموند نیویورک تایمز می‌خواند. رئیس جلسه شماره‌های دروسی را که باید ارائه شوند روی تخته می‌نوشت و از بقیه ما می‌خواست که از میان آنها انتخاب کنیم و هر درس دیگری را هم که می‌خواهیم، پیشنهاد کنیم. نظام مدیریتی دانشگاه هیچ مانعی در برابر ما ایجاد نمی‌کرد. نام درس‌های جدید و شماره هر یک فی‌البداهه تعیین می‌شد. بنا به سنت، «جوانترین فرد حاضر» اول از همه صحبت می‌کرد به‌ناگزیر تعارضاتی بین تمایلات اعضا بروز می‌کرد که پس از اندکی چک و

کنار من گذشت)، و تلفن‌های اضطراری که مستقیماً به بخش امنیت دانشگاه وصل است دورتا دور پردیس همه جا نصب شده بود. (آیا آنها کار می‌کنند؟ اگر فکر می‌کنید که در معرض زورگیری یا آزار قرار دارید به گوشه می‌روید، گوشی را بر می‌دارید، ... و بعد چی؟)

در اوائل دوره پس از جنگ، اوضاع امنیتی بد نبود ولی به تدریج بد و بدتر شد. من، هیچگاه مورد حمله قرار نگرفتم و دست‌برد به خانه‌ام زده نشد. ولی چند نفری را می‌شناختم که این‌گونه وقایع برایشان رخ داده بود. در آن «ایام خوش قدیم» من، دو یا چند بار پیش آمد که در اتاق کارم نشسته بودم در حالی که در راهرو باز بود، و شاهد نزدیک شدن گدایی بودم که در خیابان گشت می‌زد تا کسی را بیابد و از او زورگیری کند. در اتاق استراحت استادان بایستی قفل می‌بود و به ما گفته بودند که وقتی به دستشویی می‌رویم نباید در اتاق خود را باز بگذاریم. معلوم شده بود که ماشین تحریرها ناپدید شده‌اند. ممکن است به نظر برسد که دارم یک نوع وضعیت محاصره را توصیف می‌کنم، وضعیتی که آدم‌های درست و حسابی باید پشت برج و بارو زندگی می‌کردند و فقط با پوشیدن جلیقه ضدگلوله جرأت داشتند به اطراف بروند. ولی چنین نبود. شهر ناامن بود ولی ما در حالت پارانوئای دائم زندگی نمی‌کردیم. فقط باید به یاد می‌داشتیم که عاقلانه رفتار کنیم. تک و تنها قدم زدن در خیابان‌های تاریک در نیمه‌شب یا قفل نکردن اتومبیل عاقلانه نبود. حماقت محض بود.

ایام پرشکوه

هر چند قبلاً چند بار به شیکاگو رفته بودم، دانشگاه را واقعاً نمی‌شناختم. من در ناحیه‌ای از شمال شهر که چندان دور از مرکز نبود، به فاصله سه مایل در جهت شمال، اقامت گزیدم و دانشگاه در طرف جنوب، به فاصله هفت مایل از منطقه مرکزی شهر قرار داشت. قبلاً چند بار در دوره دبیرستان، و بعدها در دوره تحصیلات تکمیلی، هنگامی که گهگاه در اجلاس بهاره AMS شرکت می‌کردم، دیدارهایی از دانشگاه داشتم. پردیس دانشگاه و محوطه اطراف به نظرم آشنا، و با این حال جدید، می‌رسید. به خاطر دیدارهای قبلی می‌توانستم راه خود را در محوطه پیدا کنم. اما اکنون جزئی از دانشگاه بودم و اطمینان داشتم که در قله دنیا قرار گرفته‌ام.

منشی بخش یک کلید به من داد، در واقع یک شاه‌کلید که درهای همه اتاق‌های بخش ریاضی در ساختمان اکهارت با آن باز می‌شد. این یک سنت محترمانه قدیمی بود که جو دوستانه حاکم بر بخش را گرم‌تر می‌کرد. ما همگی همکاران دانشگاهی بودیم،

کارها را هم درست انجام می‌دهد. من به شدت طرفدار سیستمی هستم که در آن مسئولیت تام وجود داشته باشد. اگر پیشخدمت کشتی فنجان را بشکند، ناخدای کشتی مسئول است. در دانشگاه شیکاگو فنجان‌های زیادی شکسته نمی‌شد.

درس اصلی ریاضیات کالج چیزی شبیه «ریاضیات جدید» بود. این درس بر مبانی ریاضیات تمرکز داشت و دائماً در معرض بازنگری و صیقل خوردن بود؛ مدرسانش اعتقاد پرشوری [به دیدگاه خود] داشتند. رهبرشان نورثروپ^{۴۰} بود و میر^{۴۱}، پاتنم^{۴۲} و ویرزوپ^{۴۳} از جملهٔ مریدانش بودند. عدهٔ زیاد دیگری هم بودند که به این بخش می‌پیوستند و از آن جدا می‌شدند، اما این سه نفر چند دهه در آنجا ماندند. نظریهٔ مجموعه‌ها، جبرهای بولی، دستگاه‌های اصل موضوعی، تعریف اعداد حقیقی، مباحثی بودند که ریاضیات ۱ مرکب از آنها بود. اعضای کالج گهگاه درسی در بخش ریاضی تدریس می‌کردند و به‌عکس، و از این تبادلات استقبال می‌شد. هرچند زیاد اتفاق نمی‌افتاد. تقسیم کار معمولی به این صورت بود: اعضای کالج به موضوعات پیش‌حسابان بپردازند و بقیهٔ درس‌ها بر عهدهٔ بخش ریاضی باشد. جزئیات دقیق موضوع پیچیده است و فقط به درد رفع کنجکاوی تاریخی می‌خورد، ولی چیزی که مهم است، این است که دانشجویان سال‌های اول به دست عده‌ای دانشجوی بی‌تجربهٔ تحصیلات تکمیلی یا سالخوردگانی خارج از گود سپرده نمی‌شدند. معلمان آنها ریاضیدانانی خوب‌تعلیم‌دیده بودند که به دیدگاهی دلبستگی داشتند. گاهی بعضی از آنها نسبت به آن دیدگاه مشکوک بودند و آن را دست می‌انداختند، ولی دانشجویان خود و تدریس خود را جدی می‌گرفتند. من چند دانشجوی ریاضیات ۱ را می‌شناختم که ریاضیدان حرفه‌ای شدند ولی نکتهٔ مهمتر اینکه، آنهایی هم که زبان‌شناس یا کتابدار یا حقوقدان شدند، ریاضیات و کار ریاضی را بهتر از فارغ‌التحصیلان مدارس بازرگانی امروزی می‌شناختند که مجبورند حسابان ۱۱۱ را به عنوان یک درس انتخابی از جدول دروس الزامی بگیرند و چندان شانس برای یادگیری آن ندارند.

در اینجا دو نمونهٔ دیگر از جوی که به اعتبار دانشگاه شیکاگو می‌افزود ذکر می‌کنم، نمونه‌هایی که ارتباط مستقیمی با ریاضیات یا کار علمی ندارند. یک بار که می‌خواستم برای تدریس به کلاس بروم، دیدم دانشجویان جلو اتاق پرسه می‌زنند. اتاق در اشغال زمین‌شورهای خیس و سطل‌های کارگران نظافتچی بود. من اعتراض کردم ولی بیفایده؛ با زمین‌شور که نمی‌شود بحث کرد. کلاس را تعطیل کردم و نامه‌ای با لحن خشن به مسئول خدمات و

چانه زدن، دوستانه حل می‌شد. یک نفر علائق مرا حتی قبل از اینکه وارد این دانشگاه بشوم بررسی کرده بود. در اولین ترم پس از ورود به دانشگاه شیکاگو برنامه‌ای به من دادند که گویی خودم انتخاب کرده بودم و شامل یک درس حساب دیفرانسیل و انتگرال مقدماتی و یک درس تحصیلات تکمیلی در نظریهٔ ارگودیک بود. میزان عادی تدریس در بخش ریاضی شش ساعت در هفته بود که معمولاً شامل یک درس مقدماتی و یک درس پیشرفته می‌شد.

در بخش ریاضی، ری بارنارد^{۲۴} (پس از ارنست لین^{۲۵}) از همه مسن‌تر بود. او از شاگردان ای. اچ. مور^{۲۶} در آنالیز عمومی بود و ریاضیدانی پژوهشگر به شمار نمی‌رفت. یکی دیگر از قدیمی‌ها، دبلیو. تی. رید^{۲۷} (که حتی همسرش هم او را دبلیو. تی. صدا می‌زد) از پیروان مکتب حساب وردش‌های بلیس^{۲۸} بود که یک سال قبل از ورود من از آنجا رفته بود. تمام همکاران دیگر من، جوان و نه چندان جوان، معروف بودند و در مسیری قرار داشتند که بعدها چهره‌های معروف‌تری در صحنهٔ ریاضیات آمریکا شدند. آدریان آلبرت^{۲۹}، جبردان قهار، و لاورنس گریوز^{۳۰}، متخصص آنالیز حقیقی، همکاران ارشد بودند که هر دو به گروه قدیمی پیش از جنگ تعلق داشتند. افراد جوان‌تر در اولین سال حضور من در آنجا عبارت بودند از، ایروینگ کاپلانسکی^{۳۱} (او یک سال قبل از من به دانشگاه شیکاگو آمده بود و ۳۸ سال در آنجا ماند)، کلی (یعنی جی. ال. کلی^{۳۲})، مؤلف «توپولوژی عمومی» همه‌کس به‌جز مادرش او را فقط کلی صدا می‌زدند) و ا. اف. جی. شیلینگ^{۳۳} (نه چندان لاغر، خیلی باهوش، ولی جبردانی که دوران شکوفایی‌اش زود پایان یافته بود، با حروف اختصاری زیاد در اسمش، و لهجهٔ غلیظ آلمانی؛ او را اوتو^{۳۴} صدا می‌زدیم).

کلی فقط یک سال در آنجا ماند، ولی افراد جوان دیگری (ایروینگ سگال^{۳۵} و اد اسپنیر^{۳۶})، و کمی بعد چهار ریاضیدان تثبیت شده با شهرت جهانی (چرن^{۳۷}، مک لین^{۳۸}، ویل، و زیگموند^{۳۹}) به دانشگاه شیکاگو آمدند و با حضور آنها این دانشگاه وارد دورهٔ پرشکوه خود شد.

ملاک عالی بودن یک دانشگاه چیست؟

دانشگاه عالی به معنی هیئت علمی عالی است. همین و بس؛ این شرط، لازم و کافی است. آموزش پیش حسابان، امور اداری و خدمات، و آموزش مکاتباتی و خلاصه، این‌گونه امور حاشیه‌ای هیچ ربطی با عالی بودن یک دانشگاه ندارند؟ درست است. ندارند ولی با این حال، یک دانشگاه عالی که رئیس آگاه و فره‌مندی داشته باشد، حتی همین

²⁴Ray Barnard ²⁵Ernest Lane ²⁶E. H. Moore ²⁷W. T. Reid ²⁸Bliss ²⁹Adrian Albert ³⁰Lawrence Graves ³¹Irving Kaplansky ³²J. L. Kelly ³³O. F. G. Schilling ³⁴Otto ³⁵Irving Segal ³⁶Ed Sponier ³⁷Chern ³⁸Mac lane ³⁹Zygmund ⁴⁰Northrop ⁴¹Meyer ⁴²Putnam ⁴³Wirzup

ریاضیدانان پژوهشگر و مدرسان، حسابداران و کارکنان خدمات، همگی در اعتبار بخشیدن به دانشگاه شیکاگو سهم داشتند، و همین‌طور، حتی آموزشگاه جنبی^{۴۵} و درس‌های مکاتبه‌ای^{۴۶}. مسئول آموزش مکاتبه‌ای در بخش ریاضی هری شیدی اورت^{۴۷} بود (بسیاری از ما فقط شیدی صدایش می‌زدیم). در آن موقع که من جوان بودم، او سن و سال زیادی داشت، در نمره دادن خیلی وسواسی و حساس‌تر بود، یک معلم مکاتبه‌ای بود. او خیلی چیزها بود که طبع سرکش و سنت‌شکن من می‌خواست محکومش کند. اما او به شدت به شیکاگو و سنت‌هایش وفادار بود.

شیدی با من مهربان بود. ظاهراً لذت می‌برد که تاریخچه و رسم و روال موجود در ساختمان اکهارت را به من بیاموزد. اغلب وقتی ما جوانان جسون درس جدیدی عرضه می‌کردیم او با آن کنار می‌آمد؛ نسخه مکاتبه‌ای آن را طراحی، عرضه، و تدریس می‌کرد که برای دانشجویهایش بسیار مفید بود. وقت زیادی را صرف نمره دادن به اوراق و نوشته‌های دانشجویان مکاتبه‌ای می‌کرد. وقتی از نوشته‌ای خوشش می‌آمد کلمات تحسین‌آمیزی روی ورقه می‌نوشت و صورتک خندانی روی آن نقاشی می‌کرد. وقتی مقاله با معیارهایش منطبق نبود به جای ناشکیبایی، ابراز تأسف می‌کرد و البته، صورتک غمگین و ناخرسندی روی ورقه می‌کشید. ایز سینگر^{۴۸} برای من تعریف می‌کرد که در مدت خدمت نظامی‌اش درسی با شیدی گرفته بود و مهربانی، تشویق، و کمک او یکی از مهمترین دلایلی بود که باعث شد سینگر به شیکاگو بیاید.

تأسیسات نو شتم. با تعجب دیدم که بلافاصله پاسخ داد، بسیار معذرت خواهی کرد، و قول داد که در آینده نظارت دقیق‌تری بر زمان‌بندی امور نظافت داشته باشد تا با برنامه کلاس‌ها تداخل نکند. هرگز نشنیده‌ام چنین طرز برخوردی در جای دیگری معمول باشد.

زمانی دیگر که ناگی^{۴۹} مدتی میهمان دانشگاه شیکاگو بود، من چند روزی بعد از رفتن او چک حق‌الزحمه‌اش را برایش پست کردم. مشکلی پیش آمد؛ ناگی برای یک سلسله سخنرانی در آمریکا از جایی به جای دیگر می‌رفت و چک به دستش نرسید. دو روز قبل از اینکه طبق برنامه به اروپا برگردد با تلفن از من پرسید که چرا چک را دریافت نکرده است. به سرعت واکنش نشان دادم و با یک تلفن به شخص مناسبی در دفتر امور مالی که نهایت حس همکاری و همراهی را داشت، ناگی را خوشنود کردم. آن شخص جواب داد که چرا نشود مشکل را حل کرد؟ چک دیگری می‌نویسیم و ظرف نیم‌ساعت آن را با پست مخصوص به آدرس ناگی در نیویورک می‌فرستیم، و او خواهد توانست قبل از خروج از آمریکا چک را نقد کند. درباره چک اول هم نگران نباشید. هر وقت آن را برای شما پس فرستاد، آن را با پست پردیس دانشگاه برای ما بفرستید.

چه توضیحی برای این‌گونه رفتار نادر وجود دارد؟ اینکه این دانشگاه خصوصی است نه دولتی؟ این سنت که کار علمی و دانشگاهی دلیل وجودی دانشگاه است و دانشگاهیان باید از خدمات مناسب برخوردار باشند؟ پیام کاملاً مشهود از دفتر ریاست؟ هر چه هست، چنین رفتاری در دانشگاه شیکاگو معمول بود.



^{۴۵} Extension School؛ برنامه‌ای برای آموزش کسانی که به طور معمول به عنوان دانشجو ثبت‌نام نکرده‌اند و کلاس‌هایشان غالباً بعد از ظهر یا در خارج از پردیس دانشگاه و یا به صورت مکاتبه‌ای برگزار می‌شود.

^{۴۶} Sz. - Nagy ^{۴۷} Correspondence Courses ^{۴۸} Harry Scheidy ^{۴۹} Everet ^{۴۸} Iz Singer